

خط ایست

بچه روستایی

امید آر مین

من بچه خوبی بودم. البته این تعریف، بیخودی نیست همه روستا این را می دانستند. وقتی از خواب بیدار می شدم همه کارهای خانه، دوشیدن گاوها، تمیز کردن طویله و... به عهده من بود. وقتی به مدرسه رفتم تازه فهمیدم چقدر به درس خواندن علاقه دارم. همه نمره هایم ۲۰ بود، روستای ما فقط یک مدرسه ابتدایی داشت که دخترها و پسرها آن جا می رفتند. من همیشه شاگرد اول بودم. درس خواندن باعث نشده بود که کار نکنم. هم درس می خواندم و هم کار می کردم و همیشه پدر و مادرها سخت کوشی من را برای فرزندانشان مثال می زدند تا این که کلاس پنجم ابتدایی هم تمام شد و من شاگرد اول شدم.

مدیر مدرسه آقای فرح بخش که می دیدم من چقدر به درس خواندن علاقه دارم وقتی درسم در دوره ابتدایی تمام شد با اجازه پدرم من را به شهر برد و به این ترتیب برای دوره راهنمایی ثبت نام کردم. خیلی خوشحال بودم اما کار سختی بود. به دلیل این که من پنج سال شاگرد نمونه بودم هزینه رفت و آمد من را مدرسه ابتدایی ام تقبل کرده بود، پدرم هم با کلی غرزدن قبول کرد که به شهر بروم و درس بخوانم.

اولین روز مدرسه در شهر برایم خیلی هیجان داشت، بابا حجت با من آمده بود مدرسه، نگران بود اما پذیرفته بود که من درس بخوانم. به آن ها قول داده بودم اگر درس بخوانم و کارهای بشوم حمدا دست آن ها را می گیرم در ضمن کارهای قبلی مزه را هم انجام بدهم. با سلیقه ای که مامان خدیجه داشت کیف و کفش مرتبی داشتم، خیلی ذوق زده بودم. شهر جای خیلی بزرگی بود اگر در روستا فقط مینی بوس یا وانت بایرامعلی را می دیدیم در شهر کلی مغازه و ماشین بود. به مدرسه راهنمایی رفتم. همه بچه های خندیدند انگار همدیگر را می شناختند. مدرسه بزرگی بود یک حیاط اندازه مزرعه ما داشت که تور و ایبال و دو تا هم تیر دروازه فوتبال داشت، ای کاش همکلاسی هایم در روستا هم می توانستند با من به شهر بیایند و در این مدرسه درس بخوانند.

روزهای اول وقتی از مدرسه به روستا می رسیدم آن قدر خسته می شدم که بدون خوردن غذا خواب می برد اما ارزش داشت، خوب درس می خواندم. هر کسی از من می پرسید خانه ات کجاست نمی دانم چرا نمی گفتم؟ روستا. الکی می گفتم نزدیک مدرسه است. یک روز وقتی رنگ و روزش بودو داشتم بازی می کردم مرد آشنایی را دیدم که دارد به سمت ساختمان مدرسه می آید، همکلاسی هایم با دیدن او شروع به مسخره کردندش کردند؛ کفش هایش، لباس هایش و حتی کلاه بافتنی اش را، من هم همراه آن ها شدم اما وقتی آن مرد به من نزدیک شد کم مانده بود از خجالت آب شوم آن مرد به من نگاه کرد، خندید و من را صدا زد، بچه ها که هنوز می خندیدند با تعجب ساکت شدند، آن مرد بابا حجت بود.

وقتی بابا حجت پرسید چرا همه می خندیدند حرفی برای گفتن نداشتم او هم زیاد اصرار نکرد تا بفهمد چی شده است! فکر کنم فهمیده بود چه خبر است و به روی خودش نیاورد، من خیلی ناراحت بودم اما پیش بچه ها به من گفت که حال مامانم خوب نیست باید به روستا برویم.

داشتم می مردم، بچه ها که تا آن موقع ساکت بودند باز زدن دزیر خنده، من هیچ چیزی برای گفتن نداشتم. به کلاس رفتم و کتاب هایم را برداشتم و با بابا حجت رفتم بیرون از مدرسه، دلم نمی خواست پشت سرم را نگاه کنم می ترسیدم دوستانم چیزهایی بگویند که برایم سخت باشد.

فر دای آن روز خودم روز دم به مریضی و در خانه نشستم اما تا کی می توانستم فیلم بازی کنم. دوروز بعد شال و کلاه کردم تا به مدرسه بروم دلشوره خاصی داشتم البته بی دلیل هم نبود چون تا رسیدم مدرسه آن بچه هایی که مدتی دوستم بودند دورم جمع شدند و به من لپ گلی گفتند.

چقدر گریه کردم خیلی ناراحت بودم خودم را به زور نگه داشتم تا از مدرسه فرار نکنم اما تا مدت ها سر کلاس اگر می خواستم حرفی بزنم همه می خندیدند، شکل من را روی تخته سیاه می کشیدند و زیر آن می نوشتند لپ گلی از روستا آمد، او با دستانی پر از شیر آمد!

آن موقع دوستانم را مقصر می دانستم، اگر علاقه به درس خواندن نبود نمی توانستم دوام بیاورم چندبار از مدرسه رفتن فرار کردم اما بابا حجت با فشاری که تداثر جور شده در درس بخوانم آدم بشوم انگار او هم فهمیده بود در این دوره زمانه اگر درس نخوانی آدم حسابی نمی شوی.

موضوع دیگر که باعث می شد تحقیرهای بچه های مدرسه را تحمل کنم تشویق های هم روستایی هایم بود بیشتر از آن که در مدرسه تحقیر می شدم یا بچه ها با لپ گلی گفتن مسخره ام می کردند در روستایم همه دوستم داشتند و من را به رخ بچه هایشان می کشیدند.

کم کم مسخره بازی های بچه ها تمام شد به خصوص وقتی که من دوبارم توانستم شاگرد اول بشوم و همه بچه های شهری را سر جای شان بشانم اما هر کاری کردم لقب لپ گلی را نتوانستم از زبان هایبندازم. دیگر دوره راهنمایی هم تمام شده بودو من باید به دبیرستان می رفتم از بابا حجت خواستم در منطقه دیگری مرا ثبت نام کند، نمی خواستم هم مدرسه هایم همان قدیمی ها باشند، توانستم این کار را بکنم و از دست آن بچه ها راحت بشوم.

در دبیرستان، فضا سنگین تر بود اما باز می ترسیدم که باعث خنده این و آن شوم.

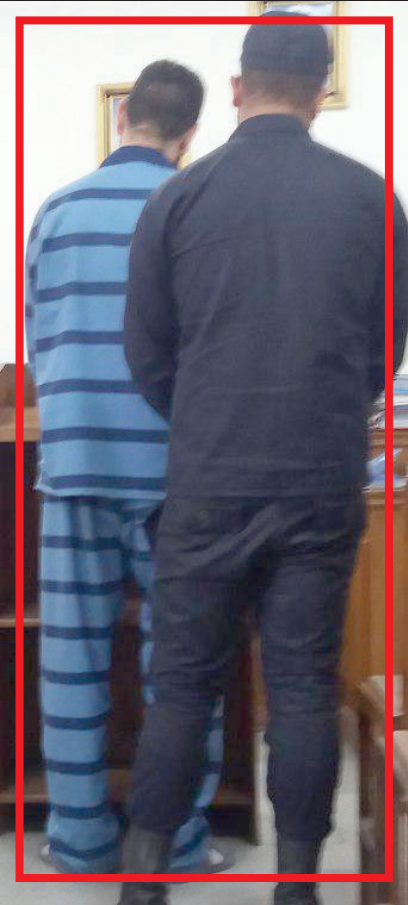
چند روزی از ورود من به دبیرستان نگذشته بود که همکلاسی های تازه ام وقتی در حیاط مدرسه بودیم پرسیدند خانه ات کجاست؟! اولش خواستم باز بگویم نشد اما یاد لپ گلی بودن افتادم. نمی دانید باورم نمی شد اوضاع آعلی بود آن ها من را تشویق می کردند و از این که با من دوست هستند راضی به نظر می رسیدند.

الان هشت سال از آن ماجراهای می گذرد، امروز وقتی داشتم مردی را در بیمارستان ویزیت می کردم نامش آشنا به نظر رسید. او همان کسی بود که لقب لپ گلی را روی من گذاشت. بیچاره معتاد شده بود، خیلی ناراحت شدم. او وقتی من را شناخت به زور خندید و خواست از من عذرخواهی کند که من خندیدم و گذاشتم این کار را انجام دهد!

خط ایست

عذاب وجدان اوراوارا به تسلیم کرد

بازگشت قاتل فراری از آلمان



پسر جوان که در بزم مستانه دوستش را کشته و به آلمان گریخته بود پس از هشت سال زندگی پنهانی به کشور بازگشت و تسلیم پلیس شد. وی دیروز در دادگاه گفت در این سال ها عذاب وجدان رهایش نکرده است.

جنایت زدوگر شهری اوایل مهر ۹۰ وقوع درگیری خونین در قهوه خانه ای در شهری به ناموران کلاتری شاه عبدالعظیم گزارش شد. ماموران رهسپار قهوه خانه شدند و دریافتند که در درگیری خونین پسر ۲۸ ساله ای به نام حسن با ضرب های چاقو جان سپرده است.

پلیس به تحقیق از شاهدان پرداخت و آن ها همگی عامل جنایت را رامین معرفی کردند. آن ها گفتند رامین و حسن با هم دوست بودند و در حال مستی با هم درگیر شدند و رامین دست به جنایت زد و دگر بخت.

فرار از ایران تلاش برای ردیابی عامل جنایت آغاز شد اما پلیس هیچ ردی از وی به دست نیاورد. شواهد نشان می داد احتمالاً رامین به صورت غیرقانونی از کشور خارج شده است.

۸ سال بعد در حالی که هشت سال از این ماجرا گذشته بود رامین از آلمان به ایران بازگشت، به پلیس آگاهی تهران رفت و تسلیم پلیس شد. رامین قتل را گردن گرفت و گفت: در این سال ها که به آلمان رفته بودم عذاب وجدان داشتم به همین دلیل به ایران برگشتم.

در دادگاه رامین دیروز در شعبه ۱۱ دادگاه کیفری یک استان تهران پای میز محاکمه ایستاد.

در ابتدای جلسه پدر و مادر قربانی برای رامین حکم قصاص خواستند.

سپس پسر جوانی به نام منصور که شاهد درگیری بود به جایگاه ویژه فرخوانده شد. وی در تشریح آن چه دیده بود به قضاوت گفت: یکی از دوستم ما قوت شده بود به همین خاطر همگی در قهوه خانه دور هم جمع شده بودیم. حسن و رامین مشروب خورده و مست بودند. ما

همگی درباره دوست فوت شده مان صحبت می کردیم اما نمی دانم چطور شد که حسن ناگهان شروع به فحاشی کرد. او گاز بیک نیکی را که در گوشه قهوه خانه بود برداشت و به سمت رامین حمله کرد. ما سعی کردیم مانع او شویم اما او عصبانی بود و آرام نمی شد. منصور ادامه داد: من برای میانجیگری وارد دعوا شده بودم اما همان موقع رامین چاقویی را که در کمرم داشتم برداشت تا به سمت حسن حمله کند. من سعی کردم چاقو را از دست او بگیرم. دسته چاقو در دستان رامین و تیغه آن در دست من بود اما وقتی رامین چاقو

را کشید و دستم برید ناخودآگاه چاقو را رها کردم. همان لحظه رامین چند ضربه به حسن زد و گریخت.

وی در پاسخ به سوال قاضی درباره این که متهم آن زمان مسلوب الاراده بود، گفت: نه به نظرم رامین اراده داشت اما هر دوی آن ها مست بودند و حسن حال طبیعی نداشت. اورفتارهای عجیبی از خودش نشان می داد و مدام عریده می کشید.

سپس متهم در جایگاه ویژه ایستاد و گفت: من همه اتهامات را قبول دارم و شرمندۀ اولیای دم هستم. بعد از قتل به ارومیه رفتم و قاچاقی از کشور خارج شدم و به آلمان رفتم اما حال و روز خوبی نداشتم. شب ها نمی خوابیدم و نمی توانستم هیچ غذایی بخورم. از این وضعیت خسته شده بودم.

وی ادامه داد: باور کنید حالا که حقیقت را گفته ام و در زندان هستم آرامش بیشتری دارم. عذاب وجدان در این هفت سال راهیم نمی کرد تا این که به یکی از برادرهای حسن پیغام فرستادم و به او گفتم قصد دارم به ایران برگردم. من چند روز بعد به کشور برگشتم و خودم را تسلیم پلیس کردم.

این متهم در حالی که سرش را پایین انداخته بود، گفت: من با خانواده حسن رفت و آمد داشتم و با برادرهای او دوست بودم. من شرمندۀ آن ها هستم و تقاضا دارم مرا ببخشند. سپس مادر قربانی برخواست و گفت: در مدت هشت سال خانواده متهم سراغ ما نیامدند و هیچ دلجویی از ما نکردند و حالا رامین طلب بخشش دارد؟

متهم پاسخ داد: پدرم از ماجرای که پیش آمده بود خجالت زده بود. به همین دلیل نزد اولیای دم نرفتم. من و خانواده ام همگی شرمندۀ اولیای دم هستیم. من می توانستم در آلمان بمانم و هرگز به ایران نبرگردم اما به خاطر عذاب وجدان به ایران برگشتم و حالا هر در خواستی که اولیای دم داشته باشند می پذیرم. بنابر این گزارش، در پایان جلسه، قضاوت وارد شور شدند تا رای صادر کنند.

گروگان گیری میلیاردی پسر تاجر تهرانی



شماره ۱ ناشناس با تلفن همراه مرد تاجر تماس گرفت.

پدر آرش که منتظر شنیدن خبری از سرنوشت پسرش بود گوشی تلفن همراهش را پاسخ داد و مرد ناشناس با صدایی آرام ادعا کرد که آرش در اختیار ما ست و برای آزادی اش باید پول زیادی پرداخت کند. مرد ناشناس از مرد تاجر خواست یک و نیم میلیون یورو و پنج میلیون دلار برای آزادی پسرش آماده کند تا در تماس بعدی محل قرار ملاقات برای آزادی آرش را اعلام کند و گر نه هیچ گاه پسرش را نخواهد دید.

بازداشت ۲ باجناب و بردارزن مرد تاجر و فرقی شنید که پسرش در اسارت گروگان

گیران میلیاردی است شو که شد و تازه فهمید که گروگان گیران در نقش مامور قاچاقی پسرش را سوار بر خودرویشان کرده و بدون هیچ درگیری و سروصدایی همراه خود به اسارتگاه شان برده اند. در این مرحله پدر نگران با حضور در پلیس آگاهی تهران از ماجرای گروگان گیری پسرش خبر داد و همین کافی بود تا تیم ویژه ای از ماموران اداره ۱۱ پلیس آگاهی تهران وارد عمل شوند. تحقیقات پلیسی آغاز شد و کارآگاهان در گام نخست به محل روده شدن پسر جوان از جلوی در خانه شان رفتند اما هیچ سرنخی از دور بین های مدار بسته اطراف محل زندگی پسر جوان به دست نیاوردند.

گروگان گیران برای آماده شدن پول درخواستی شان با پدر آرش تماس گرفتند و مرد تاجر ادعا کرد که پول در خواستی زیاد است و نیاز به وقت بیشتری دارد و به این ترتیب از آن ها فرصت خواست ولی گروگان گیران که احتمال می دادند پلیس در پشت این ماجرا باشد پدر آرش را تهدید کردند و گفتند که اگر پول را تا تماس بعدی آماده نکنند اقدام به بریدن انگشتان آرش می کنند و برای اثبات تهدیدهایشان انگشتان بریده شده پسرش را برایش می فرستند.

مرد تاجر هر اسان بود و فقط پشت تلفن التماس می کرد تا بلاپی سر پسرش نیاورند تا پول

در خواستی را برای آن ها آماده کند.

این تماس ها در حالی بود که ماموران، تجسس های فنی و اطلاعاتی را در دستور کار خود قرار دادند و در این مرحله به سرنخ خوبی از گروگان گیران رسیدند. کارآگاهان در این مرحله موفق به شناسایی سه مرد که در ماجرای گروگان گیری آرش نقش داشتند، شدند و آن ها را در زنی و در دو عملیات همزمان این سه متهم را دستگیر کردند.

در بررسی ها مشخص شد متهمان که دو باجناب و یک برادرزن هستند در این گروگان گیری نقش داشتند اما دو مرد جوان اصرار داشتند که در ماجرای روده شدن آرش نقشی نداشته اند.

رهایی گردان جوان رهایی گردان جوان تحقیقات پلیسی برای دستگیری دیگر متهمان و نجات آرش از اسارتگاه گروگان گیران ادامه داشت و در حالی که سه مرد جوان اصرار بر بیگناهی داشتند خبر رسید که آرش از اسارتگاه گروگان گیران نجات یافته است.

به این ترتیب کارآگاهان به سراغ آرش رفتند و پی بردند که پس از دستگیری سه متهم، همدستان آن ها برای این که ردی از خود به جا نگذارند آرش را با چشمان بسته در بیابان های اطراف تهران رها کرده و ۵۰ هزار تومان داخل جیبش گذاشته اند.

آرش در تحقیقات پلیسی به ماموران گفت: روز روده شدنم فکر می کردم مردان داخل خودرو، پلیس هستند و چون چشمانم را بسته بودند نمی دانستم مرا به کجای می برند و زمانی که مرا و یک سوله کردند تازه فهمیدم که آن ها پلیس نیستند و قصد اخاذی از پدرم را دارند.

وی افزود: در این مدت چشمانم بسته بود و چهره هیچ یک از آدم ها را هرگز ندیدم تا این که پس از چند شب مرا سوار بر خودرویشان کرده و در تاریکی شب در بیابان رها کردند و برای این که بتوانم به خانه مان بروم ۵۰ هزار تومان داخل جیبم گذاشتند و فرار کردند.

بنابر این گزارش، تحقیقات پلیسی برای دستگیری دیگر اعضای این باند آدم باپی ادامه دارد.

تحلیل کارشناس

عذاب وجدان

نادر قنبری- جرم شناس

عذاب وجدان یک واکنش روحی و روانی است که از عملی غیرقانونی و غیرانسانی حاصل می شود و در بیشتر پرونده های کیفری شاهد آن هستیم.

در خیلی از قتل ها می بینیم عامل جنایت چه بازداشت شود و چه فرار کند دچار عذاب وجدان می شود چرا که همه انسان ها بیشتر به اقدامات مثبت اجتماعی گرایش دارند و اگر کاری انجام دهند که شرع، قوانین اجتماعی و قانون آن را تقبیح کرده است دچار عذابی روحی و روانی می شوند و همین حالت روانی کافی است تا رفتار عادی انسان مر تکب گناه

فرق کند و اطرافیان متوجه آن شوند. کسی که گرفتار عذاب وجدان شده است برای یافتن راهی برای رهایی از این پشیمانی به هر ریسمانی چنگ می زند و همین کافی است تا در مسیر درست که همان اعتراف در برابر مردان قانون است گام بردارد.

قاتل یا هر مجرم دیگر در چندین مرحله به جست و جوی آرامش می رود یا نزد دوستان و فامیل اعتراف می کند که همین چرخش دهن به دهانی گناه او باعث لورفتنش می شود و او را در برابر قانون قرار می دهد. او با مراجعه به یک مشاور و در مسیر درمان به سمت مردان قانون می رود یا با وجود فرار و حتی آسودگی خیال از این که هیچ گاه مجازات نخواهد شد با عذاب وجدان مجازات روحی و روانی می شود تا جایی که حاضر است تسلیم مردان قانون شود حتی اگر مجازاتش مرگ باشد.

عذاب وجدان مکان و زمان نمی شناسد همه جا حتی در زیباترین و امن ترین مکان های دنیا حتی با فاصله زمانی بسیار، آرامش و خواب را از مجرم می گیرد تا جایی که خوابیدن در زندان برای مجرم بهتر از کابوس شبانه در خنخواب بر قومی شود. گاهی عذاب وجدان برای گناهکاری که جرئت تسلیم شدن ندارد عواقب بدتری در پیش خواهد داشت به گونه ای که بارها شاهد خودکشی های ناشی از عذاب وجدان بوده ایم. تاثیر عذاب وجدان گاهی معجزه می کند چرا که خانواده های مقتولان یا حتی کسانی که از جرم متهم ضرر دیده اند وقتی با عذاب وجدان مجرم مواجه می شوند بخشش را در اولویت تصمیمات خود قرار می دهند و همین بهترین تاثیر عذاب وجدان در پرونده های جنایی و کیفری است.

اعتراف پسر ۱۷ ساله

به قتل ۲ زن در خانه فساد

پسر نوجوان که در جنایتی فجیع دوزن را در خانه فساد کشته و گلولی آن ها را بریده بود به زودی محاکمه می شود.

رسیدگی به این پرونده از شهریور سال ۹۷ به دنبال تماس مرد جوانی با پلیس آغاز شد.

وی که با ماموران کلاتری ایوثر تماس گرفته بود، گفت: در همسایگی ما دوزن جوان زندگی می کنند که مدتی است رفت و آمدهای مشکوک دارند. ما چندبار به خاطر رفتارهای مشکوک به آن ها تذکر داده بودیم و آخرین بار قرار بود از خانه شان نقل مکان کنند اما حالا مدتی است از هیچ کدام از آن ها خبری نیست. همسایه ها آن ها را ندیده و نگران شان شده اند.

با اطلاعاتی که مرد همسایه به پلیس داد ماموران به خانه فساد رفتند و پس از گشودن در خانه با جسد های متعفن دوزن جوان روبه رو شدند که گلولی آن ها بریده شده بود.

اسباب و اثاثیه خانه به هم ریخته بود و شواهد نشان می داد به این خانه دستبرد زده شده و چندین روز از جنایت گذشته است. اجساد دوزن با دستور قضایی به پزشکی قانونی منتقل شد و پلیس تحقیقات خود را آغاز کرد. ماموران در نخستین گام از تحقیقات به بررسی تماس های تلفنی دوزن جوان پرداختند و فهمیدند آن ها خانه فساد برپا کرده بودند.

به این ترتیب چندین مظنون بازداشت شدند تا این که ماموران دریافتند آخرین نفری که با دوزن جوان تماس گرفته و با آن ها قرار ملاقات گذاشته بود یک پسر ۱۷ ساله به نام احسان بوده است.

احسان خیلی زود بازداشت شد و ادعا کرد دوزن را نمی شناسد اما در بازجویی های تکمیلی به قتل اعتراف کرد.

پسر نوجوان گفت: من و دوستم آرمین که ۲۲ سال دارد با هم قرار گذاشته بودیم تا به خانه دوزن جوان برویم. ما هر دو به آن جا رفتیم تا با آن ها رابطه برقرار کنیم اما آن جا بود که من تصمیم به سرقت گرفتم. به همین خاطر دست و پای دوزن جوان را با طناب بستم تا همه خانه را بگردم اما چون دوزن جوان شروع به داد و فریاد کردند با چاقو آن ها را کشتیم و گلویشان را بریدم. من همه خانه را جست و جو کردم اما هیچ پول و طلاپی به دست نیاوردم.

به دنبال اظهارات تکان دهنده پسر نوجوان همدستش نیز بازداشت شد اما ادعا کرد در جنایت هادستی نداشته است.

بنابر این گزارش، پرونده این جنایت با صدور کیفر خواست به دادگاه کیفری یک استان تهران فرستاده شد تا متهمان از خود دفاع کنند.

